

## نویسنده، آئینه زمان است<sup>(۱)</sup>

اردشیر بهمنی  
مجله یغما (قسمت اول)

آئینه، چون نقش تو بنمود راست خود شکن، آئینه شکستن خطاست!  
یکی از تابناک ترین چهره‌های ادب ایران، عبید زاکانی نویسنده و سراینده هزل و طنز و نقد می‌باشد.

عبید سبکی مخصوص به خود دارد که در فصاحت معنی کم نظیر است، به روشنی و صراحت سخن می‌گوید. ابهام و کنایه و استعاره کمتر در نوشته‌های او اعم از نثر و نظم به کار رفته است. مردی است برون‌گرا و خوش‌بین. از درون‌گرایی و بدبینی حافظ در او نشانه‌ای نیست لذا سخنانش صریح و بی‌پرده و عریان و کوبنده است. گرچه شهرت او بیشتر به خاطر لطایف و هزلیاتی است که زبانزد خاص و عام است اما او خود به شخصه چنین صفاتی را دارا نیست در لطایف شرح شهوترانی‌ها و خواهشهای نفسانی خویش را بیان نمی‌کند بلکه وضع اخلاقی، اداری، اجتماعی و سیاسی زمان خویش را نشان می‌دهد. بهترین راه مطالعه در اوضاع اجتماعی و فرهنگی

یک ملت مراجعه باشعار و نوشته‌های شعرا و نویسندگان آن عصر است چه این آثار آیینی تمام نمای اجتماع وقتند.

هنر عبید در این است که چهره‌ای تمام عیار از اجتماع عصر خویش را نقاشی کرده و هر چند این تصویر عور و لخت و از دیدگاه خرده بینان و معتقدان به ظواهر دین و اخلاقی رکیک، زشت و قبیح است به قول سلمان ساوجی:

جهنمی هجا گو عبید زا کانی مقرر است به بی دولتی و بی دینی  
اگرچه نیست ز قزوین و روستازاده است و لیک می‌شود اندر حدیث قزوینی  
اما حقیقت محض و بیان کننده واقیعت تلخ می‌باشد.

عصر عبید عصر اختناق، فساد، تباهی، ویرانی و ناامیدی است. عصر غلبه شهوات و مادیات بر فضیلت و معنویات است زمانی است که قوم وحشی و بی فرهنگ مغول و عوامل آن پا بر فرق ملتی کهن و نجیب نهاده و صورتش را به مهمیز تجاوز و غارت مخدوش و خونین ساخته‌اند. در خون پاک ایرانی میکرب فساد و تباهی، خود فروشی، ریا، حرص و طمع، ناامیدی و انکسار، گوشه نشینی و تسلیم وارد شده و پیکر این ملت را آلوده و بیمار ساخته است.

به ندرت از میان مردمی چون حافظ و عبید و غیره به قدرت نیروی اندیشه و روشن‌گری مصون و سالم باقی مانده‌اند. عبید به زبان خود مردم عصر با آنان سخن می‌گوید، خواسته‌های آنان را منعکس می‌سازد تا در ضمن خندانند آنان، تسلی آنان عیوب‌شان را نیز گوش زد کند. و شاید کسانی که اهل تمیزند در میان این خنده‌های تلخ رگه‌ی غم و تاسف و اندوهی بیابند و سخت به حال زار خویش بگریند. و با گریه بغض‌های اندوه و حقارت و پستی را بشکنند عقده‌ها را بیرون بریزند و سبک بار شوند تا آمادگی و قابلیت علاج را بیابند. در خنده‌ی عبید گریه‌ها نهفته است. هنر طنز عبید خندانند سفهاء و گریانند عقلاء است.

دوره فترتی که با مرگ سلطان ابو سعید آخرین پادشاه ایلخانی مغول از تاریخ ۱۷۳۶ تا استیلای امیر تیمور گورکان در تاریخ ایران طول می‌کشد شاهد هرج و مرج و آشوب و

غوغایی عجیب است که بر اثر قیام مدعیان بی شمار سلطنت و کشمکش های داخلی آنان پیش آمده و صدماتی به ایران و ایرانی وارد می سازد که مردم فلک زده و بیچاره آرزوی بازگشت چنگیز و سردارانش را می کشند.

این نابسامانی ها، در بدری ها و پریشانی ها چنان مردم را مستأصل می سازد که حتی فردی چون حافظ آسمانی آمدن خون ریزی چون تیمور را برای نجات از این عدم ثبات سیاسی آرزو می کند.

سینه مالا مال درد است ای دریغا مرهمی

دل ز تسنهایی به جان آمد خدا را همدمی

چشم آسایش که دارد از سپهر تیز رو

ساقیا جامی به من ده تا بیاسایم دمی

زیرکی را گفتم این احوال بین خندید و گفت

صعب روزی بوالعجب کاری، پریشان عالمی

سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چگل

شاه ترکان فارغ است از حال ما، کورستمی؟

در طریق عشق بازی امن و آسایش بلاست

ریش باد آن دل، که با درد تو خواهد مرهمی

اهل کام و ناز را در کوی زندگی راه نیست

رهروی باید جهان سوزی نه خامی بی غمی

آدمی در عالم خاکی نمی آید بدست

عالمی دیگر نباید ساخت وز نو آدمی

خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم

کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی

گریهی حافظ چه سنجد پیش استغناى عشق

کاندترین دریا نماید هفت دریا شبنمی

مقصود حافظ از شاه ترکان و ترک سمرقندی در این غزل امیر تیمور گورکانی است.

پس از مرگ ابوسعید دوران ملوک الطوائفی در ایران شروع شد و شهرهای ایران هر

روز دست به دست گشت، امیران محلی و شاهزادگان مغولی به جان هم افتادند. مردم را به آینده‌ی خود امید می‌نمود زیرا هر لحظه اتفاق جدیدی روی می‌داد و هر چند روز امیری جدید بر سر کار می‌آمد. علاوه بر هرج و مرج سیاسی و عدم ثبات قدرت مرکزی وضع اخلاقی مردم که خود نتیجه تسلط قوم وحشی و بی فرهنگ بود به انحطاط کشیده شد. به قدری مفاسد اخلاقی شیوع و رواج پیدا کرده بود که شاهان مغول و امیران محلی علناً به فسق و فجور می‌پرداختند و اطرافیان آنان را تحسین می‌کردند و می‌ستودند.

پس در اوضاع و احوالی که مادر یکی از پادشاهان عصر علناً به فسق و فجور روزگار می‌گذارد و زوجه پادشاهی شوهر خود را مسموم می‌کند و دیگری به ظن بدگمانی بر علیه شوهر خود با کنیزان توطئه می‌چیند. از عبید نباید انتظار سکوت یا تعدیل گفتار و رعایت ظواهر را داشت به طوری که در تاریخ نقل است عزت ملک خاتون زن امیر شیخ حسن چوپانی با امیر یعقوب شاه روابط عاشقانه داشت و چون شوهرش امیر یعقوب را به جرم کوتاهی در انجام وظیفه زندانی کرد او خیال کرد شوهرش از روابط آنها آگاه است پس توطئه‌ای کرد و در شب سه شنبه ۲۷ رجب ۱۷۴۴ همین که شیخ حسن کوچک وارد خانه شد با دو سه خدمتکار به او آمیخته بیضه‌های او را آن قدر فشردند که امیر قهار چوپانی جان سپرد. *مجموعه اسانی و مطالعات فرهنگی*  
سلمان ساوجی گوید:

ز هجرت نبوی رفته هفت صد و چهل و چهار

در آخر رجب افتاد اتفاق حسن

زنی چگونه زنی خیر خیرات حسان

بزور بازوی خود خصیتین شیخ حسن

گرفت محکم و می‌داشت تا بمرد و برفت

زهی خجسته زنی خایه دار و مرد افکن

ابن بطوطه در سفرنامه خویش در ذکر مسافرت به بغداد می‌نویسد: «بغداد خاتون

زن سلطان ابو سعید در اثر رشک و حسادت به دلشاد خاتون که دختر امیر چوپان و زن

دل خواه سلطان بود پس از مقاربت ابو سعید را با دستمال سموم پاک کرد و او مرد». سلطان ابو سعید به بغداد خاتون دختر زیبای امیر چوپان که زن شیخ حسن ایلکانی بود سخت اظهار عشق می کرد و طبق یاسای چنگیزی هر گاه زنی مورد علاقه خان واقع شود شوهر باید او را طلاق گفته به خدمت بفرستد. ابو سعید از امیر چوپان خواست طلاق دخترش را بگیرد و او را پیش وی فرستد. امیر چوپان امتناع کرد دختر را به قراباغ فرستاد و این واقعه باعث شد ابو سعید بعدها او و پسرش دمشق خواجه را به فجیع ترین وضعی بکشد. اشعار زیادی نیز از ابو سعید در عشق بغداد خاتون باقی مانده است که این یک بیت از آن جمله است:

بیا به مصر دلم تا دمشق جان بینی که آرزوی دلم در هوای بغداد است  
در چنین اوضاع فاسد اجتماعی و اخلاقی است که شاه شجاع و برادرانش بر چشم پدر خویش امیر مبارزالدین میل می کشند و سلطان وقت در عشق زن شوهر داری غزل سرایی می کند و امیر دیگری چون امیر شیخ حسن کوچک، سانی بیک دختر اولجاتیو را به جبر و زور به عقد ازدواج سلیمان خان از نوادگان هلاکو خان در می آورد.  
وزیری چون خواجه رشید الدین فضل الله شقه می شود و پسرش غیاث الدین کشته می گردد. امیر چوپان با همه خدماتش خفه می گردد و پسرش دمشق خواجه به وضع ناگواری به شهادت می رسد.

توطئه و دسیسه به حدی است که پسر بر علیه پدر و زن بر ضد شوهر بر می خیزد. علما به ریا و تظاهر و ستایش از طبقه حاکمه می پردازند زشتی ها و مفاسد را صواب و به حق جلوه می دهند. نادانی و رذالت بر دانایی و شرافت برتری می یابد. قاضی حق را به ظالم و پول دار می دهد. عالم به کشتارهای سلطان ستمگری جنبه جهاد می دهد و شاعر او را می ستاید عده ای بسیار کم افسرده دل که بر گذشته خوب متاسف و از اوضاع کثیف روز نالانند ناچار بر جهالت و حماقت و کوتاه بینی معاصرین خندیده و با چشم تمسخر و استهزاء و حقارت به کردار و گفتار آنان نگریسته وقتی حاصل علم و عمل خود را در برابر فساد و نادانی دیگران بی نتیجه می بینند به جهان و اوضاع آن

می‌خندند و می‌خواهند دیگر افسرده دلان را نیز بخندانند. اما خنده آنان به صورت هزل و طنز از سر موافقت نیست بلکه از روی ترحم و استهزاء است که از سرپای آن حس انتقام جویی آشکار است.

این افراد چون ناچارند در محیط فاسد خویش بسر برند و با افراد اجتماع زندگی کنند باریایی که نوعی رندی و قلاشی شمرده می‌شود به همه کس می‌خندند و با هزل و طنز فساد زمان و مردم را انتقاد می‌کنند. یکی چون حافظ برای نجات از سانسور امیر مبارز الدین با ابهام و کنایه و استعاره و مجاز سخن می‌گوید.

نه من ز بی عملی در جهان ملولم و بس      ملالت علماء هم ز علم بی عمل است

صوفیان و استندند از گروهی همه رخت      دلق ما بود که در خانه خمار بماند

دانی که چنک و عود چه تقریر می‌کنند      پنهان خورید باده که تعزیر می‌کنند  
حافظ در زبان لیریک مفاهیم عمیق عرفانی و اوضاع سیاسی و اجتماعی زمان را مطرح می‌کند اما به شیوه‌ای که خلاف اخلاق و عفت در آن دیده نمی‌شود.

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد      بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد

در می‌خانه ببستند خدایا می‌پسند      که در خانه تزویر و ریا بگشایند

می‌خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب      چون نیک بنگری همه تزویر می‌کنند  
یکی همچون عبید آشکار و به صراحت در سبکی ممتاز و بی‌پیرایه در قالب رکیک‌ترین کلمات سردمداران اجتماع خویش را می‌گوید.

عبید در زبان هزل و طنز با کمک الفاظ وقیح در حالی که دیگران را می‌خنداند مسیبان را تمسخر می‌کند و به باد انتقاد می‌گیرد و در ضمن خود را تسلی می‌دهد  
«شخصی از مولانا عضدالدین پرسید که چون است که در زمان خلفا مردم دعوی خدایی و پیغمبری بسیار می‌کردند و اکنون نمی‌کنند.

گفت: مردم این روزگار را چندان از ظلم و گرسنگی افتاده است که نه از خدای شان به یاد می‌آید و نه پیامبر»

«سلطان محمود سر به زانوی طلحک نهاده بود گفت: تو دیو ثنرا چه باشی؟ گفت بالش»  
اوضاع علمی و فرهنگی چنان به پستی و انحطاط کشانیده شده که عالم بودن و دانشمند شدن کار بی هنران و در ماندگان شمرده می‌شود.

در علم و هنر مشو چو من صاحب فن      تا نزد عزیزان نشوی خوار چو من  
خواهی که شوی پسند ارباب زمن      کنک آور و کنگری کن و کنگر زن  
«نولتی با پسر خود ماجرا می‌کرد که تو هیچ کار نمی‌کنی و عمر در بطالت به سر می‌بری چند با تو بگویم که معلق زدن بیاموز سگ ز چنبر جهانیدن و رسنباری تعلم کن تا از عمر خود برخوردار شوی اگر از من نمی‌شنوی به خدا تو را در مدرسه اندازم تا آن علم مرده ریک ایشان بیاموزی و دانشمند شوی و تا زنده باشی در مذلت و فلاکت و ادبار بمانی و یک جو از هیچ جا حاصل نتوانی کرد».

مدارس تعطیل دانشمندان آواره بازار علم بی رونق است. تفکر و اندیشه کار بیماران شمرده می‌شود. «الفکر» آن چه مردم را بی فایده بیمار کند (الدانشمند) آن که عقل معاش ندارد (المعلم) فاسق محترم - (الطالب علم) گرسنه ازلی - (الجاهل) دولتیار - (العالم) بی دولت (المفلوک) فقیه - (ظرف الحرمان) دوات او - (المکسور) قلم او - (المرهون) کتاب او - (المبتر) اجر او - (الچرکن) جزوه دادن او - (ام النوم) مطالعه او - (دار التعطیل) مدرسه - (دانشمند) خورجین مسایل - (المعلم) احمق

بر جای دانشمندان و فضلا، کم مایگان شکم تهی بلند آواز تکیه زده‌اند آن چه به نام علم گفته می‌شود مستی مزخرفات و آن که به جای عالم سخن می‌گوید مردی فرومایه و کم سواد است:

«شخصی از خطیبی سئوال کرد که «والسما ذات الحبک» چه معنی دارد گفت: همه کس داند که سما زمین باشد و ذات هم از این چیزکی باشد حبک نه من دانم و نه تو و نه آن که این گفته است».

«مولانا شرف الدین دامغانی بر در مسجدی می‌گذشت خادم مسجد سگی را در مسجد پیچیده بود و می‌زد سگ فریاد می‌کرد. مولانا در مسجد بگشاد سگ به در جست، خادم با مولانا عتاب کرد. مولانا گفت ای یار معذور دار که سگ عقل ندارد از بی عقلی در مسجد می‌آید ما که عقل داریم هرگز ما را در مسجد می‌بینید».

فساد و تباهی منحصر به علم و دانش نیست. در قرن هشتم تقوی و فضیلت نیز دیده نمی‌شود. اشراف این زمان به حشر و نشر و عقاب و عذاب اعتقادی ندارند تن پروری و شهوت پرستی بر عفت و شرم غلبه دارد، متاع تقوی و پرهیز خریداری ندارد. «زیرا که لعب و لهو بی فسق و آلات مناهی امری ممتنع است و جمع کردن مال بی رنجاندن مردم و ظلم و بهتان و زبان در عرض دیگران دراز کردن محال، پس ناچار هر که عفت ورزد از اینجا محروم باشد و او را از زندگان نتوان شمرد و حیات او عبث باشد. چه مشایخ این عهد جماع دادن را علة المشایخ گویند» و «هرکس از زن و مرد جماع نداد همیشه مفلوک و منکوب باشد و سبب شد بداع حرمان و خذلان سوخته». در اجتماع که نه علم و دانش ارجحی دارد و نه تقوی و فضیلت قدری، مسلماً مفسد و رذایل اخلاقی در اعماق این جامعه ریشه می‌دواند و صفات عالیه انسانی محو و نابود می‌گردد. زیرا آن چه مانع فساد و تباهی اجتماع می‌باشد یا دانش و فضیلت است یا دین و تقوی که این هر دو در بین رجال و اشراف و سردمداران اجتماع قرن هشتم منسوخ است و منفور. در نزد اینان (العاقل) آن است که به قول عبید به دنیا و اهل او نپردازد و ضوابط ترقی در عصر عبید دانش و فضیلت نیست که «از زمان آدم صفی تا کنون هرکس که جماع نداد میر و وزیر و پهلوان و لشگر شکن و قتال و مالدار و دولت‌یار و شیخ و واعظ و معروف نشد».

مجریان عدالت قاضیان و عوامل آنانند اما قاضی این عصر خود مظهر و سمبل حق‌کشی و ظالم پروری است. (العدل) «آن که هرگز راست نگوید». (الرشوه) «کار ساز بیچارگان».